

در این شماره:  
هدف از برنامه افزایش جمعیت چیست؟  
معرفی فیلم: طلاق  
حاکمیت نخبگان پنهان؟  
انقلاب بدون گسست تداوم نمی یابد  
باز هم شورش در شکم هیولا

آتش • شماره ۳۴ • شهریور ماه ۱۳۹۳

email: atash1917@yahoo.com

## سال بیست و ششم:

## نه بخشش! نه فراموشی!

بیست و شش سال از کشتار زندانیان سیاسی به دست رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد. جنایتی بزرگ که کل هیئت حاکمه ایران (همان‌ها که بعداً به اصلاح‌طلب، اعتدال‌گرا و محافظه‌کار معروف شدند) در آن سهیم بودند. چندین هزار زندانی بعد از برگزاری «محاکمات» چند دقیقه‌ای به دار آویخته شدند و اجسادشان مخفیانه در گورهای جمعی و بی نام و نشان به خاک سپرده شد. اما چنین کشتاری را نمی‌شد پنهان کرد. خانواده‌های جانباختگان کشتار ۱۳۶۷ و یاران و همراهانشان، نیروهای آزادیخواه و کمونیست با اشک و خشم خبر را فریاد کردند و به گوش جامعه و جهان رساندند. قدرت‌های تبهکار امپریالیست که مشغول زد و بندهای پُر منفعت با رژیم اسلامی بودند، موضوع را عامدانه مسکوت گذاشتند تا «طرف معامله» دچار دردسر نشود و فضای مناسب برای فعالیت سرمایه و کسب سودهای امپریالیستی به هم نخورد. بخش‌هایی از مردم نیز در برابر خبر کشتار سکوت اختیار کردند؛ چرا که به «تغییرات مثبت» در فضای بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق امید بسته بودند. نمی‌خواستند خود را به دردسر بیندازند. و کم نبودند کسانی که وحشی‌گری‌های رژیم اسلامی مرعوب‌شان کرده بود. می‌دانستند که باید کاری کرد اما خود را ناتوان می‌دیدند. پس عکس‌العملی نشان ندادند.

اما «خاوران» و خاوران‌های دیگر در سراسر کشور که سند کشتار ۶۷ و سال‌های قبل از آن بود در هیبت یک جنبش پا گرفت. خانواده‌های جانباختگان در برابر تهدید و فشار و سرکوب ایستادند و پا پس نکشیدند. مضمون عمل‌شان «فراموش نمی‌کنیم ادامه در صفحه ۳



## پرسش‌های غزه

این روند بر سیاست‌ها منطقه‌ای و جهانی رژیم خواهد داشت. در چنین شرایطی، این حرف خامنه‌ای که «کرانه غربی هم باید مسلح شود» به یک ژست پوچ تبدیل می‌شود و حسن نصرالله و حزب الله‌اش علی‌رغم لفاظی‌ها می‌دانند که نباید دست از پا خطا کنند.

روز از پی روز بمباران غزه همراه است با نوع دیگری از بمباران بر سر جهانیان: بمباران وحشیانه و شبانه روزی رسانه‌ای. بمبارانی که هدفش نه نابودی جان و خانمان انسان‌ها که از شکل انداختن و به بند کشیدن ذهن مردم است. رسانه‌ها خود یک پای جنگ‌اند. یک طرف، جریان مسلط بر رسانه‌های بین‌المللی را می‌بینیم: سرمایه‌داری امپریالیستی که از جمله برای فارسی‌زبانان بلندگوهای مثل «صدای آمریکا»، «بی‌بی‌سی فارسی»، «راديو فردا»، «من و تو» و... دارد. و در طرف دیگر، صدا و سیما جمهوری اسلامی و رسانه‌هایی که به شکل مستقیم و غیرمستقیم زبان بنیادگرایان اسلامی در سطح جهانی‌اند. «جنگ غزه یعنی جنگ اسرائیل و حماس»: این چارچوبی است که رسانه‌های امپریالیستی جلو می‌گذارند و ذهن‌ها را به درون آن می‌رانند. در این ادامه در صفحه ۲

عنوان پایگاه سیاسی و پادگان نظامی خود در خاورمیانه ساختند و فربه کردند. آمریکا و اروپا کماکان به نقش پر اهمیت اسرائیل در پاسداری از منافع غرب امپریالیستی در منطقه استراتژیک خاورمیانه باور دارند و به حفظ حیات و امنیت این پادگان نظامی متعهدند. روسیه و چین نیز به دنبال تحکیم و بسط منافع جهانی و منطقه‌ای خود در صحنه‌ای هستند که یکی از ستون‌های ناگزیرش را دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل می‌دهد. این‌ها هم به دنبال زد و بند و نفوذ و برقراری روابط حسنه‌تر با دولت اسرائیل‌اند. در گوشه دیگری از این صحنه، جمهوری اسلامی ایران ایستاده که «حمایت از غزه» را در بوق کرده و به قول خودش «دشمن صهیونیستی» را نشانه رفته است. اهرم‌های سیاسی و ایدئولوژیکی که رژیم از دیرباز برای گسترش نفوذش در منطقه و مسابقه قدرت با همتایانش در دیگر کشورهای اسلامی به کار گرفته به اینان حکم می‌کند که کماکان مسأله فلسطین را روی دست بگیرند. هم زمان جمهوری اسلامی با تمام قوا تلاش دارد بر بستر مذاکرات ۵+۱ به روابط نزدیک‌تر و باثبات‌تری با آمریکا و اروپا دست یابد، با همه تأثیرات محتمل و ناگزیری که

غزه یک محک است. محکی گریزناپذیر که خود را به همگان تحمیل می‌کند. آدمکشان اسرائیلی بیرحمانه و بی تبعیض بر سر مردم فلسطینی بمب ریخته‌اند. آنچه بر جای مانده پیکرهای متلاشی شده است و تلی از آهن و سیمان. ۱۹۰۰ کشته از میان فلسطینی‌ها؛ عمدتاً غیرنظامی؛ ۶۰۰ نفرشان کودک. زخمی‌ها پُر شمارند؛ بی خانمان‌ها پُر شمارتر. آنچه بر غزه می‌گذرد چیزی جز جنایت گسترده و عریان علیه بشریت نیست. غزه از همگان می‌پرسد درباره من چه فکر می‌کنید؟ چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟

فکرها و عکس‌العمل‌ها به وقایع غزه اما از یک جنس نیستند؛ هماهنگ نیستند؛ و نمی‌توانند باشند. این منافع استراتژیک و مصالح روز است که نگاه و عمل دولت‌های امپریالیستی سلطه‌گر، نیروهای واپس‌گرا و ضد‌مردمی، و سیاست‌بازان فرصت‌طلب را نسبت به این کشتار رقم می‌زند. ابراز نگرانی‌ها و نق زدن‌ها و حتی «انتقاد»‌ها به جلادان اسرائیلی که از زبان حاکمان آمریکا و اروپا و مجامع و نهادهای بین‌المللی‌شان می‌شنویم عوامفریبانه است؛ بی اثر و برای خالی نبودن عریضه. همین آمریکا و اروپا بودند که اسرائیل را به

تصویر، واقعیت ۶۰ ساله اشغال فلسطین، آواره کردن و سرکوب و پاکسازی قومی، و تبدیل نوار غزه و کرانه غربی به دو اسارتگاه بزرگ و تحت کنترل اسرائیل جایی ندارد. هیچ نشانه‌ای از تضاد عمیق بین دولت ستمگری که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی پشتش ایستاده با مردم ستم‌دیده‌ای که از استانداردهای پایهای، امکانات اولیه زندگی و از حقوق ابتدایی شهروندی محروم شده‌اند نیست. هیچ حرفی از حق مردم ستم‌دیده در مقاومت و اعتراض و انقلاب علیه ستمگران و اشغالگران نیست. فقط حرف از موشک‌پرانی حماس و متحدانش به خاک اسرائیل است و «تونل‌های مورد استفاده تروریست‌ها» و عقاید و رفتارهای یهودستیزانه حماس. در این تصویر، مردم فقط زمانی ظاهر می‌شوند که قرار است نقش قربانیان منفعل جنگ را بازی کنند، هدف «بمباران گسترده» و «خطاهای محاسباتی» ارتش اسرائیل قرار گیرند و یا حماس از آنان به عنوان «سیر انسانی» استفاده کند. در مقابل، رسانه‌های جمهوری اسلامی و بنیادگرایان اسلامی هم چارچوب خود را برای وقایع غزه ساخته‌اند: «جنگ غزه یعنی جنگ حماس و اسرائیل!»! حاکمان ایران تلاش دارند منافع مرتجعان حماس و توده‌های فلسطینی را یکسان جلوه دهند. می‌خواهند موقعیت جریان مرتجعی را در فلسطین تحکیم کنند که هدفی جز برقراری یک حکومت تفوکراتیک - زن ستیز طبقاتی، رقابت با بورژوا دلال‌های «آتوریته فلسطینی» و پست گرفتن در سلسله مراتب نظام جهانی سرمایه‌داری ندارد. جمهوری اسلامی می‌خواهد نیروهایی مثل حماس را به خود نزدیک‌تر کند تا از آن‌ها به عنوان اهرم فشار در معادلات بین‌المللی سود جوید و دست خود را در رقابت برای کسب مقام ژاندارم منطقه‌ای قوی‌تر کند. نقطه اشتراک در تبلیغات رسانه‌ای امپریالیست‌ها و رسانه‌های واپس‌گرایان اسلامی اینست که مردم را به بازی در یک میدان دوقطبی فرا می‌خوانند: امپریالیسم و ارتجاع مذهبی. تنها چیزی که در این بازی نصیب مردم می‌شود این است که خود را ناگزیر به انتخاب از بین این دو قطب ببینند. در این بازی جبری، تنها اختیاری که مردم دارند اینست که گاهی با این و گاهی با آن قطب سمت‌گیری کنند.

وقایع تکان دهنده‌ای مانند غزه که افکار عمومی را به شدت تحریک می‌کند و به موضع‌گیری و امی دارد ضرورت شکل دادن به یک قطب متفاوت و متمایز را در نقطه مقابل دو قطب امپریالیسم و ارتجاع

مذهبی بیش از پیش مورد تاکید قرار می‌دهد. تا زمانی که چنین قطبی شکل نگیرد توده‌های مردم بر مبنای افکار و سیاست‌های مسلط، یا بر پایه احساسات و غرایز و آگاهی محدود خود عکس‌العمل نشان می‌دهند، خواه جنایاتی مانند غزه پیش آید، خواه تحولات سرنوشت ساز دیگر در سطح ملی و بین‌المللی، انفعال، موضع‌گیری نادرست و جهت‌گم‌کردگی توده‌ها نتیجه ناگزیر چنین وضعیتی است. حتی آنجا که موضع‌گیری‌ها و عکس‌العمل‌های مثبتی در بین مردم بروز پیدا می‌کند صرفاً متکی به تجربه و سابقه است و لاجرم در معرض تردید و ناپایداری.

در شرایط مشخص امروز ایران که مردم از حکومت مذهبی متنفرد و از تبلیغات عوام‌فریبانه بی‌وقفه‌اش خسته، گرایش عمومی ضدیت با هر پرچم و

نمادی است که جمهوری اسلامی به دست می‌گیرد و حولش تبلیغات به راه می‌اندازد. مسأله فلسطین و مورد مشخص غزه یکی از این مورد‌هاست. این چنین است که شعار انحرافی و ضد‌مردمی «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» می‌تواند برای خود در جامعه جا باز کند و تکرار شود. امروز این شعار را از زبان توده‌هایی می‌شنویم که رهایی و آزادی واقعی‌شان جز با یک انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) که بخشی از یک فرایند انقلابی جهانی و انترناسیونالیستی است محقق نخواهد شد. کاری که شعارهای ناسیونالیستی و شوونیستی از این دست با ذهن ستم‌دیدگان می‌کنند اینست که فریبی به نام «منافع کشور خود و ملت خود» را بالاتر از

منافع اساسی نوع بشر و ضرورت رهایی بشریت ستم‌دیده از قید و بندهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیای طبقاتی قرار می‌دهند. آرمان، افق مبارزه، همبستگی و رهایی جمعی را کمرنگ می‌کنند و منفعت‌جویی فوری و فردی و حقیر را به جایش می‌نشانند. نتیجه عملی چنین دیدگاهی اینست که ستم‌دیدگان متحد نشوند و انقلاب نکنند و همیشه برده باقی بمانند. این دیدگاه و شعارهای منطبق بر آن نه برخاسته از منافع توده‌ها بلکه متعلق به قشرها و نیروهای بورژوازی است که همه چیز را از دریچه تنگ

«ایرانی‌گری» می‌بینند و یا جریان‌هایی در طبقه حاکم که می‌خواهند جایگاه پایین دست خود در ساختار قدرت را با جلب نظر آمریکا تغییر دهند.

در مقابل، میدان نفوذ رسانه‌ای ارتجاع اسلامی بیشتر در میان گروهی از روشنفکران دگراندیش است که گرایش ضد‌امپریالیستی را در یک مفهوم و چارچوب ناسیونالیستی نمایندگی می‌کنند. اینان واقعیت ستمگری و اشغالگری اسرائیل و حمایت قدرت‌های امپریالیستی به ویژه آمریکا از آن را می‌بینند؛ اما در برابر این دنیای ستمگر و در مواجهه با جدال‌های نابرابر احساس ضعف می‌کنند. اینان ظرفیت دامن زدن به یک حرکت مستقل انقلابی، ایجاد یک رهبری انقلابی و اتکاء به ابتکار عمل‌های راستین توده‌ای در بطن جنبش فلسطین را ناممکن می‌دانند.

### شنیده‌ها از عامه مردم و روشنفکران درباره کشتار مردم غزه

«برای اولین بار امسال می‌خواستیم در راهپیمایی روز قدس شرکت کنیم. از بس اسرائیل جنایت می‌کند، اما شرکت نکردم. حاضر نیستم یک جو امتیاز به جمهوری اسلامی بدم که یک نفر بیشتر در برنامه‌اش شرکت داشته. تازه حماسی‌ها هم هستن. کاش می‌شد بدون این‌ها از فلسطین دفاع کرد...»

«این‌ها میگن اسرائیل غده سرطانی منطقه است. اما منطقه دو غده سرطانی داره. یکی اسرائیل یکی جمهوری اسلامی و حماس که اینها حامی‌اش هستند...»

«بذار غزه نابود بشه تا دیگه جمهوری اسلامی نتونه پول نفت ما رو به اون‌ها بده...»

«دختران سکولار برای مردان محافظه‌کار راست حماس احترام قائلند...»

«جنگ کنونی غزه صرفاً جنگ بین اسرائیل و حماس است.»

«جمهوری اسلامی از این وضع خوشحاله. خون مردم فلسطین براش شده غنیمت و دستمایه هوچی‌گری تازه...»

«مردم دارن کشتار میشن رهبر میگه کرانه باختری هم باید شروع کنه. بگو حماس برات بس نبود بیشتر می‌خوای؟ این‌ها فقط توی کشتار میتونن خودی نشان بدن و بگن ما هم هستیم...»

به آنچه موجود است متوسل می‌شوند یعنی به جریان مرتجع عوام‌فریبی به نام حماس و «جبهه مقاومت» قلابی‌ای که یک گوشه‌اش رژیم آدمکش بشار اسد است و گوشه دیگرش حزب الله لبنان و نخ هایش هم به جمهوری اسلامی وصل است. این دسته از روشنفکران به واسطه جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی، سازشکاری در برابر حاکم و از کف دادن افق و اراده پیروزی، مردم فلسطین را با حماس در یک صف قرار می‌دهند و سیاست‌ها و عملکرد حماس که بر

منافع ضد‌مردمی و روابط بهره‌کشانه و زن ستیزانه استوار است را مسکوت می‌گذارند. نتیجتاً توده‌های فلسطینی را محکوم به تبعیت از رهبران مرتجع می‌دانند و تلاش‌های انقلابی آگاهانه برای سازمان‌دهی حزب پیشاهنگ و سرنگون کردن حماس و «آتوریته فلسطینی» و روابط بورژوازی ستمگرانه، ارزش‌ها و ایدئولوژی پدرسالارانه‌ای که این‌ها نمایند‌اش هستند را «فلا» ناممکن یا زبان‌بار معرفی می‌کنند.

به پرسش آغازینی که غزه در مقابل همگان می‌گذارد برگردیم: درباره من چه فکر می‌کنید؟ چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟ ساده‌ترین و عام‌ترین پاسخ اینست که دولت ستمگر و اشغالگر اسرائیل و جنایات ۶۰ ساله و جنایات تازه‌اش در غزه را با تمام قوا و بدون اما و اگر محکوم می‌کنیم. از مقاومت

و اعتراض و شورش توده‌های فلسطینی علیه این جنایات و وضعیت اسارت‌باری که در آن قرار دارند بدون قید و شرط پشتیبانی می‌کنیم. اما مهم‌ترین کار، پیش گذاشتن خط انقلابی انترناسیونالیستی و تلاش برای شناساندن و تحکیم و تقویت آلترناتیو کمونیستی در فلسطین، ایران و همه جای دنیاست. در این راه باید قطبی متفاوت و متمایز را در برابر دنیای ستمگری که با دو قطب ضد‌مردمی امپریالیستی و ارتجاع مذهبی مشخص می‌شود شکل داد. حماس، حزب الله، داعش، طالبان و جبهه‌های قلابی «مقاومت» که این قبیل نیروها اینجا

و آنجا شکل می‌دهند را باید افشاء کرد؛ ضدیت ایده‌ها و ارزش‌ها و روابطی که اینان مدافع و نمایند‌اش هستند با منافع مردم را باید نشان داد؛ به صراحت اعلام کرد که کشمکش و تخصم و جنگ این نیروها با امپریالیسم و صهیونیسم با تضاد آشتی‌ناپذیری که میان توده‌های ستم‌دیده با قدرت‌های امپریالیستی و اسرائیل برقرار است یکی نیست؛ باید این مرتجعین و پایگاه‌های قدرت‌شان را سرنگون کرد چرا که این‌ها نیز مثل اسرائیل از ستون‌های نگهدارنده نظم حاکمند. ■



شده است. چنین است که رد خونین جنایات دیروز به نقطه ضعف و عامل شکنندگی دائمی نظام ستمگر تبدیل می‌شود.

در بیست و ششمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی، یاد ایستادگی و فداکاری‌شان را گرامی می‌داریم و برای تلاش در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، سازماندهی و پیگیری انقلاب اجتماعی جهت رهایی بشریت ستمدیده و در مسیر ساختن دنیای کمونیستی تجدید عهد می‌کنیم. ■

نیست که شمار زیادی از نسل‌های گذشته در زمان وقوع کشتار تلاش کردند کور و کر بمانند. واقعیت اینست که زندانیان سیاسی دهه ۱۳۶۰ و مشخصاً جانب‌اختگانی که حاضر نشدند در برابر رژیم ضد‌مردمی اسلامی تن به سازش و تسلیم دهند، افرادی بی ربط به جامعه و تضادهایش نبودند. درست بر عکس؛ آنان تضاد آشتی‌ناپذیر توده‌های مردم با طبقه مرتجع حاکم و نظام

ستمکار طبقاتی را نمایندگی می‌کردند. نماد آن آشتی‌ناپذیری بودند. در صف اول نبرد آگاهانه و متشکل با جمهوری اسلامی ایستاده بودند و به جرم تلاش برای ساختن جامعه‌ای متفاوت و آزاد از روابط اسارت‌بار و پوسیده کشته شدند. و این موقعیت مختص جامعه ایران و انقلابیون جانب‌اخته‌اش نیست. در سراسر دنیا، کمونیست‌ها و آزادیخواهانی که در زندان پرچم مقاومت و سازش‌ناپذیری را بلند می‌کنند و در راه آرمان‌های انقلابی جان می‌بازند، همین موقعیت را در

### سال بیست و ششم...

و نمی‌بخشیم» بود. نیروهای کمونیست و ضد رژیم نیز سال از پی سال، یادمان جانب‌اختگان زندانی در دهه ۱۳۶۰ و مشخصاً رفقا و عزیزانی که در تابستان ۱۳۶۷ کشتار شدند را برگزار کردند و جمهوری اسلامی را در کلیتش رسوا کردند. با به میدان آمدن نسل‌های جدید و دامن گرفتن مقاومت‌ها و شورش‌ها، مسأله جنایات دهه ۱۳۶۰ به بحث‌های عمومی راه یافت. پرسش‌ها بر سر این مسأله آنقدر گسترده شد که حتی به کشمکش‌های درون هیئت حاکمه راه یافت. در جمع جلادان گاه به گاه به این موضوع ممنوع و پنهان اشاراتی می‌شد. مقامات، هر یک بر مبنای منافع و مصالح گروهی و شخصی خویش کوشیدند تصویری تحریف شده از آن کشتارها ارائه دهند. کوشیدند بار مسئولیت را به دوش مخالفان جمهوری اسلامی بیندازند و نظام را تبرئه کنند. اما حافظه تاریخی جامعه بیدار شده بود.

کشتار ۱۳۶۷ و جنایات جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ نمی‌توانست به فراموشی سپرده شود و نشد. مهم نیست که اکثریت جامعه امروز به شخصه آن دوران را تجربه نکرده است. مهم

## هدف از برنامه افزایش جمعیت چیست؟

و متوقف شد و در دهه اخیر، نرخ رشد بین ۱/۹ و ۱/۸ نوسان داشته است. در سال‌های اخیر، همان متولدین سال‌های ۶۰ به سنین بچه دار شدن رسیده‌اند. این‌ها بر اساس هرم جمعیتی بیشترین تعداد را دارند. تعداد بسیاری از این نسل، فارغ‌التحصیلان بیکارند که به جای بالا بردن نرخ جمعیت در کشور، نرخ بیکاری را افزایش می‌دهند. البته نظام سرمایه‌داری و نمایندگانش یعنی رژیم اسلامی همواره از ارتش ذخیره بیکاران برای پایین نگهداشتن سطح دستمزدها و بالا بردن نرخ سود استقبال می‌کند.

از جمله اقداماتی که جمهوری اسلامی در رابطه با افزایش جمعیت انجام داده، سیاست‌های تشویقی مثل بیمه برای فرزند چهارم، پاداش به مادر، مرخصی زایمان، زمین، سکه و... است. بیشتر این موارد، شامل بخش اندکی از نیروهای شاغل دولتی است. بخش عمده شاغلین در بخش خصوصی، شامل این اقدامات تشویقی کوتاه مدت نمی‌شوند. در نهایت هم بیشتر آن‌ها ستم مضاعف مسئولیت کار بیرون از خانه و تربیت فرزند که به تنهایی بر عهده آنهاست را متحمل می‌شوند. مادری که در بخش خصوصی شاغل است وضعیت

کل جمعیت و تنظیم خانواده، برنامه‌های کنترل جمعیتی گسترش یافت. بر اساس نتایج بررسی نمونه‌ای وزارت بهداشت در خردادماه ۱۳۷۳، رشد جمعیت ۱/۸ محاسبه شد. این کاهش بسیار فراتر از حد انتظار بود. در آن دوره، حتی شرط اصلی کمیته امداد برای زیر پوشش قرار دادن خانوار ارائه برگ تنظیم خانواده دانسته شد و در سال ۷۲، کمیته امداد اعلام کرد: کلیه خانواده‌های کم‌بضاعت دارای سه فرزند، که قدرت باروری دارند، تنها پس از واکتومی یا توکتومی و ارائه مدرک از سوی مراکز بهداشت می‌توانند زیر پوشش کمیته امداد درآیند. اما علت عمده دیگری نیز در کاهش رشد جمعیت در دهه ۷۰ دیده می‌شود. این علت، هم زمانی دو واقعه مهم بود. با به سن تحصیل رسیدن دهه شصتی‌ها و بحران جمعیت، دولت اقداماتی برای به کارگیری لوازم پیشگیری از تولید مثل در نظر گرفت. از سوی دیگر، سیاست‌های نولیبیرالی اقتصادی برای ادغام ایران در بازارهای جهانی اعمال شد که نرخ تورم داخلی را تا مرز ۵۰ درصد بالا برد و شعار «فرزند کمتر، زندگی بهتر» به شکل عینی در زندگی مردم معنا و ضرورت پیدا کرد. در دهه ۸۰ این روند کاهش‌ی‌کنند

خانواده در ایران، از سال ۱۳۳۷ آغاز شد و در اواخر دهه ۵۰ می‌رفت که نتایج خود را آشکار کند. «فرزند کمتر» می‌رفت که به یک عرف تبدیل شود و خانواده به تعداد «یک تیم فوتبال» می‌رفت که دیگر ارزش نباشد. آغاز دهه ۶۰ اما همراه شد با جنگ و جیره بندی و کوپن. و البته تبلیغات خمینی برای افزایش جمعیت. در دوران جنگ با عراق، نرخ رشد جمعیت در جهت جبران نیروهای از دست رفته افزایش پیدا کرد. به طوری که از سال ۱۳۶۵ به بعد، این نرخ به حدود ۳/۹ درصد رسید. بعد از خاتمه جنگ و با روی کار آمدن رفسنجانی به عنوان رئیس‌جمهور، برنامه‌هایی در جهت کاهش رشد جمعیت به اجرا گذاشته شد چرا که فشار جمعیتی در مقایسه با منابع و امکانات محدود معاش به مثابه یک خطر انفجاری احساس می‌شد. اساس توسعه در برنامه اول، کاهش جمعیت بود. در این برنامه، پیش‌بینی شده بود که نرخ رشد جمعیت که در آن زمان ۳/۲ بود، به ۲/۳ درصد در سال ۹۰ برسد. برای رسیدن به این هدف، در سال ۱۳۶۹ شورایی به نام شورای تحدید موالید با تصویب دولت و به ریاست وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تشکیل شد. در سال ۱۳۷۰ با ایجاد اداره

نمی‌توانیم با قطعیت اظهار نظر کنیم که آیا حضور قدرتمند زنان در خیزش سال ۱۳۸۸ و مقاومت و عصیان روزمره این نیروی عظیم اجتماعی در برابر قوانین و نهادهای سرکوبگر و زن ستیز است که رژیم را واداشته کارزاری همه جانبه برای مهار و خانه نشین کردن زنان به راه اندازد، و یا معضل بیکاری گسترده در اقتصاد راکد و بحران زده ایران که زنان مثل بسیاری از جوامع دیگر قربانیان دم دستش هستند. در هر حال، جمهوری اسلامی تلاش می‌کند زنان را خانه نشین کند و به بهانه پایین بودن نرخ رشد جمعیت، آنان را به بچه دار شدن پایایی وادارد. قوانین جدید در حال تصویب و یا در حال اجراست. در طرح «جمعیت و تعالی خانواده»، اولویت استخدام با مردان متأهل و بچه دار است و زنان متأهل در درجه سوم استخدام قرار دارند و زنان مجرد پس از مردان مجرد. این قبیل برنامه‌ها زنجیر دیگری را بر زنجیرهای موجود برای مهار و محدود کردن زنان (از گشت ارشاد گرفته تا گسترش جداسازی جنسی در محیط‌های عمومی، سهمیه بندی جنسیتی و بومی‌گزینی در دانشگاه‌ها، جنسیتی کردن متون آموزشی و...) افزوده است. مباحث کنترل جمعیت و تنظیم

## هدف از برنامه ازدیاد جمعیت....

خود را به این شکل بیان می کند: «وقتی برای گرفتن حقوق دوران مرخصی زایمانم به تامین اجتماعی مراجعه کردم به من گفتند باید تاریخ تولد فرزند با تاریخ پایان کار شما تطبیق داشته باشد این یعنی من باید تا آخرین لحظه دوران بارداری سر کار باشم بعد از پایان آن روز کاری، مستقیم بروم بیمارستان برای زایمان. من به خاطر تربیت فرزندم، از کار انصراف دادم، حالا تصور کنید اگر خیلی به درآمد آن شغل نیاز داشتم می‌بایست فرزندم را به مهد کودک بسپارم و به کار برگردم. البته روزی یک ساعت حق شیردهی داشتم که ساعت کاری تا ۴ می‌شد و ساعت کاری مهدها اکثراً ۳ یا ۴ است. حالا فاصله تمام کار تا رسیدن به مهد خود یک مساله است. وقتی که فرزندم به سن مدرسه برسد، برای اینکه در منزل تنها نماند مجبورم علیرغم میلیم او را در مدرسه غیر انتفاعی ثبت نام کنم که تا ساعت ۳ آنجا بماند و ساعات تنهاییش در منزل کمتر باشد.»

مرور کوتاه بر رشد جمعیت کشور نشان می‌دهد که شرایط اقتصادی و اجتماعی تأثیر بالایی در ساختار جمعیتی کشور داشته و دارد. آنچه در دهه‌های اخیر در جهت کاهش جمعیت مؤثر بوده تشدید فقر و نابسامانی در عرصه اشتغال است. علاوه بر آن که اغلب جوانان تمایلی به ازدواج ندارند، آن دسته‌ای هم که ازدواج می‌کنند، امکانی برای بچه دار شدن نمی‌بینند و در اکثر موارد می‌گویند ما از سیر کردن شکم خودمان هم ناتوان هستیم. آمارها نشان می‌دهند که اگر چه در ۲۳ سال اخیر نرخ رشد جمعیت کاهش یافته است اما نرخ بیکاری، تورم و شکاف طبقاتی افزایش داشته و این عدم تعادل نیاز ساختار کنونی به یک تغییر بنیادی را اعلام می‌کند.

در جامعه کنونی نه تنها نظام طبقاتی مردسالار و دولت حاکم بدن زنان را کنترل می‌کند، بلکه روابط اجتماعی و قیود ایدئولوژیک و فرهنگ پوسیده‌سلط علایق و ارزش‌ها و «انتخاب»‌های معینی را که ظاهراً شخصی است به زنان القاء می‌کند و از آن، زندانی علیه خود آنان می‌سازد. تغییر بنیادی به این معناست که ساختار کار از روابط بهره‌کشانه آزاد باشد؛ هدف از تولید اجتماعی کسب سود نباشد؛ کار خانگی از مسئولیت زنان خارج شده و به اجتماع تحویل داده شود. بچه دار شدن یک انتخاب آگاهانه باشد و نه وظیفه الهی و فلسفه وجودی زن. دستیابی به چنین ساختار و روابط و ارزش‌های نوین و رهایی بخشی فقط با انجام انقلاب سوسیالیستی با دورنمای یک دنیای کمونیستی امکان پذیر است. ■

نسیم ستوده



معرفی فیلم

# طلاق

اسم فیلم طلاق است (گت به عبری)، ولی نه فقط طلاق. طلاق: محاکمه و یویان آنسلم. فیلم جریان دادگاه زنی است که تقاضای طلاق کرده است. در اسرائیل. در کشوری که قوانین حاکم بر ازدواج و طلاق قوانین مدنی نیستند. مذهبی‌اند. در اسرائیل زنان حق طلاق ندارند. شوهر است که زن را طلاق می‌دهد (یا نمی‌دهد). طی آدابی متحجر و تحقیر آمیز. و قسمت آخر سه گانه رونیت و شلومی الکابتز (که خواهر و برادرند) این تحقیر خفقان آور را با قدرت تمام به نمایش می‌گذارد.

ویویان آنسلم (با بازی رونیت الکابتز) بعد از ۱۵ سال زندگی زناشویی تقاضای طلاق رسمی می‌کند. می‌خواهد به لحاظ قانونی آزاد باشد. قبل از این که پایش به دادگاه باز شود سه سال است که از خانه شوهر خارج شده و با خانواده برادرش زندگی می‌کند. دادگاه، دادگاه مذهبی است. توسط سه خاخام کهنسال صدارت می‌شود. با ریش. با کپیور. با کت‌های سیاه و پیراهن سفید. خشک. خشن. متحجر. عدم علاقه و یویان به شوهرش الیشا آنسلم (سیمون آبکاریان)، و خواست او برای پایان دادن به زندگی مشترک برای قضاوت مذهبی کافی نیست. باید ثابت کند که یا کتک می‌خورد، یا شوهرش ناتوانی جنسی دارد، یا به جنون گرفتار است. ولی مشکل و یویان این‌ها نیست. همین است که دادگاه به محاکمه او که به خود جرات داده آزادی از رابطه‌ای بدون عشق و خفقان آور را طلب کند تبدیل می‌شود. دادگاه بدون حضور الیشا برگزار نمی‌شود. الیشا به دلایل مختلف از حضور در دادگاه سر باز می‌زند. مرد از قدرت خود در به

نگاهش و اخمش خوب می‌فهماند که زن چه می‌کشد. از مناشه نوری در نقش وکیل و یویان که مجذوب پیگیری موکلش شده و می‌کوشد دادگاه مذهبی را دور بزند. از ساسون گابای در نقش برادر خشک‌مذهبی الیشا که وکالت او را به عهده دارد... از قضاوت و شاهدان و حتی پیکره‌های محو سیاهی لشکرها در اتاق انتظار. همه چیز با مهارت توسط رونیت و شلومی الکابتز نوشته و کارگردانی شده است.

ویویان بی حجاب است، هر چند اغلب با گیسوی که سفت به پشت بسته ظاهر می‌شود. و یک بار که گیس‌اش را رها کرده و از شدت درماندگی شروع به بازی با موهایش می‌کند از طرف قضاوت به جرم لوندی سرزنش می‌شود. به جز این صحنه، فضای فیلم فرق چندانی با ایران ندارد. همان قوانین ناشی از یک مذهب کهنه به عمر قرن‌ها. همان تحجر. همان نفرت از زن. همان بی قدرتی. به هنگام تماشای فیلم، وقتی برای چندمین بار، و بعد از رفت و آمدهای بسیار و شاهدان متعدد باز هم الیشا حاضر به دادن طلاق نشد در مغزم به دنبال راه کارهایی برای ویویان بودم. به یاد فیلم «طلاق به سبک ایتالیایی» \* افتادم. و این که حاکمیت دین بر زندگی مان، هر دین و مذهبی، چه به روز تک‌تک مان آورده و چقدر عاجل است تلاش برای خلاصی از آن. ■

## سیمیا توکلی

\* تحت فشار کلیسای کاتولیک تا سال ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۴۹ شمسی) طلاق در ایتالیا امکان نداشت. فیلم «طلاق به سبک ایتالیایی» ساخته پیترو جرمی (۱۹۶۱) در یک چارچوب کم‌دی نشان می‌دهد که تنها راه خروج از زندگی زناشویی در ایتالیا کشتن طرف مقابل است.

# حاکمیتِ نخبگانِ پنهان؟

معرفی کتاب

آبرِ طبقه

نخبگانِ قدرت جهانی و جهانی که می‌سازند

نویسنده: دیوید راتکاف

مترجم: احمد عزیزی

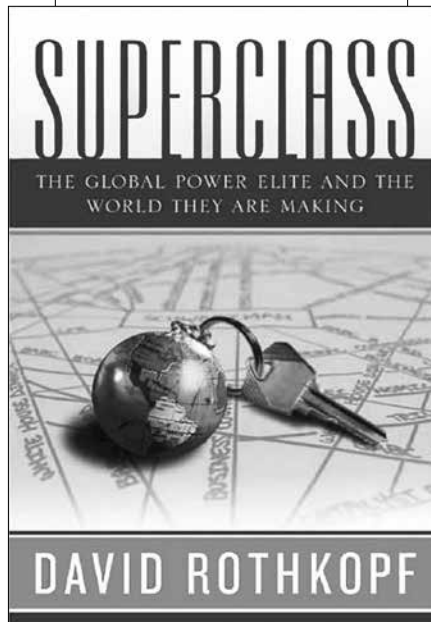
انتشارات کویر، چاپ دوم ۱۳۹۲

آبرِ طبقه نام کتابی است «درباره قدرت و تراکم آن در دستان شماری اندک در جهان. آنان چه کسانی هستند؟ چه شباهت‌هایی با نخبگان پیشین، و چه تفاوت‌هایی با بقیه ما دارند؟ فراتر از آن آبرِ طبقه کتابی درباره اثرات ژرف این گروه بر حیات ما و دوران ماست.» کتاب فوق تصویر جهان ماست. تصویری از زاویه دید صاحبان آن. آنان که کار، سیاست و فرهنگ جهانی را در کنترل دارند. هدایتش می‌کنند و به واسطه آن صندلی‌های زرین آبرِ طبقه را از آن خود کرده‌اند. روایتی از زبان پادشاهان سرمایه‌داری جهانی. نویسنده کتاب دیوید راتکاف در حکومت کلینتون عهده دار معاونت وزارت بازرگانی آمریکا در امور تجارت بین‌المللی بوده و به گفته او کتاب نتیجه تلاش گروه مطالعاتی است که او مدیریت آن را به عهده داشته است.

در مقدمه آمده است: «در جهانی با شش میلیارد جمعیت، از هر یک میلیون نفر یک نفر عضو این آبرِ طبقه است. شمار آنان شش هزار نفر است. کسانی که در راس دولت‌ها هستند. بزرگترین شرکت‌های جهانی را اداره می‌کنند. رسانه‌ها را می‌چرخانند، رهبری ادیان بزرگ جهان بر عهده‌شان است و نیز در پشت پرده سرنخ خطرناکترین سازمان‌های تروریستی جهان را در دست دارند. آنان آبرِ طبقه جهانی هستند. شکل دهندگان تاریخ ما.» ظرف چند دهه گذشته گروهی نخبه در جهان با اقتداری فراگیر و فراتر از همه گروه‌ها در زمین ظهور کرده‌اند. هر یک از اعضای این آبرِ طبقه معمولاً توان اثر گذاری بر حیات میلیون‌ها نفر را دارند. مجموع ارزش خالص دارایی‌های حدود یک هزار تن ثروتمندترین مردمان جهان - میلیارد‌های جهان - تقریباً دو برابر ۲/۵ میلیارد نفر فقیرترین هم نوعان ماست. نویسنده کتاب برای فهم بیشتر آبرِ طبقه به دنبال شناسایی عناصری از آن رفته و حاصل آن مصاحبه با بیش از

یکصد رهبر جهانی در حوزه‌های دولت، سیاست، تجارت، نظامی‌گری، رسانه و دین، بوده است.

به گفته نویسنده کتاب آبرِ طبقه می‌خواهد جنبه‌ای از نابرابری‌هایی را که در جهان امروز با سرعتی نجومی افزایش یافته است بیان کند و وضعیتی را به تصویر کشد که می‌تواند «کیفرخواستی علیه تمدن ما و تهدیدی برای ثبات آن باشد». اما در جای جای کتاب خط سیاسی تحلیلی آن نمی‌تواند مورد قبول کسانی باشد که واقعیت را ریشه‌ای



مطالعه و تحلیل می‌کنند. مهم‌ترین اشکال در چنین تحلیل‌هایی جدا جلوه دادن قدرت‌های اقتصادی بین‌المللی یا فراملیتی از دولت‌های بورژوا امپریالیستی موجود، کم‌رنگ کردن نقش دستگاه دولت به مثابه ماشین سرکوب طبقاتی و نهاد رهبری‌کننده و برنامه ریز نظام سرمایه‌داری، و رازآلود کردن صف بندی‌های واقعی در سلسله مراتب و رقابت‌های جهانی است. با همه این‌ها تصویری که راتکاف با رعایت همه جوانب ممنوع آن (چه سیاسی و چه ایدئولوژیک) ارائه می‌دهد، تصویری واقعی است از جهانی که قرار بود تحت

روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری و نئو لیبرالیسم، «عادلان» باشد. کتاب همچنین از منظر آماری که جهت تأیید نابرابری‌های فزاینده موجود در عرصه‌های مختلف ارائه می‌دهد و نیز از این جهت که در پژوهش خود آبرِ طبقه را به عنوان رابطه‌ای اجتماعی و جهانی مورد مطالعه قرار داده است می‌تواند مفید باشد.

در میان افراد گوناگون تشکیل دهنده آبرِ طبقه جهانی بزرگ‌ترین گروه، رهبران تجارت و امور مالی هستند. بنا بر برآوردهایی محافظه کارانه بیش از ۱۵۰۰ شرکت از این نوع وجود دارد که فروش سالانه یا دارایی‌های آن‌ها بیش از ۵ میلیارد دلار است. قدرت و اثرگذاری افرادی که در راس این غول‌ها قرار دارند واقعا جهانی است. با نگاهی به تولید ناخالص جهانی و جمع فروش شرکت‌های جهانی می‌توان قدرت شرکت‌ها را با قدرت کشورها مقایسه کرد. در سال ۲۰۰۷ متوسط تولید ناخالص جهانی ۴۷ تریلیون دلار برآورد شد. در همان سال جمع فروش ۲۵۰ شرکت تراز اول جهان بیش از ۱۴/۸۷ تریلیون دلار بوده است. تقریباً برابر یک سوم تولید ناخالص داخلی جهان و بالاتر از تولید ناخالص داخلی آمریکا یا اتحادیه اروپا که به ترتیب ۱۳/۲۰ تریلیون و ۱۳/۷۴ تریلیون دلار بوده است. فروش تنها یکصد شرکت صدر این فهرست بیش از ۹/۷۲ تریلیون دلار و جمع فروش پنج شرکت اول آن (وال-مارت، اکسون موبیل، رویال داچ شل، بی پی و جنرال موتورز) تقریباً ۱/۵ تریلیون دلار - بالاتر از تولید ناخالص داخلی همه کشورها منهای هفت کشور بود. اکسون موبیل بزرگ‌تر از عربستان سعودی (بیست و پنجمین اقتصاد بزرگ جهان) است و والمارت مابین آندونزی و لهستان قرار دارد، و جنرال موتورز سر و گردنی بالاتر از تایلند است.

برای شفاف‌تر شدن اهمیت این مقایسه بهتر است واحدهایی که فروش یا تولید ناخالص داخلی آنان بالاتر از ۵۰ میلیارد دلار است را در نظر بگیرید. صرف نظر از اینکه این واحدها در جرگه قدرتمندترین واحدهای اقتصادی جهان باشند یا نباشند، نکته مهم این است که از این گروه که مجموع آنها در زمان نگارش کتاب (۲۰۰۸) ۱۶۶ واحد است، تنها ۶۰ واحد کشور و ۱۰۶ واحد شرکت هستند. از این ۱۰۶ شرکت غول آسا ۹۱ شرکت در دو سوی اقیانوس اطلس قرار دارند، ۵۳ شرکت در اروپا و ۳۸ شرکت

در آمریکا و هشت شرکت در ژاپن. ۲۰۰۰ شرکتی که در راس شرکت‌های جهانی قرار دارند به لحاظ نیروی انسانی بیش از هفتاد میلیون نفر در سراسر جهان را در استخدام خود دارند و چنانچه هر کدام از آنها عضو یک خانوار چهار نفره باشد این شرکت‌ها مستقیماً معاش ۳۵۰ میلیون نفر را در سراسر جهان تأمین می‌کنند. از طریق تجارت با سایر شرکت‌ها نیز بر معاش چندین برابر بیش از این اثر می‌گذارند. به این ترتیب تصمیمات تنها چند هزار نفر اعضای هیات مدیره و مدیریت این شرکت‌ها مستقیماً بر زندگی شاید یک میلیارد نفر یا بیشتر در جهان مؤثر است. ایجاد شغل، کاهش اشتغال، تغییر شرایط کار، تعیین استانداردهای زیست محیطی، و نیز حمایت از برخی سیاستمداران محلی و بی‌مهری نسبت به برخی دیگر از نتایج عملیات آن‌ها است.

عروج این شرکت‌ها بر چنین جایگاهی از قدرت پدیده‌ای نسبتاً تازه است. شرکت‌های عمده از ایام شرکت هند شرقی در بریتانیا و شرکت خلیج هادسن به عنوان موتورهای اقتدار بریتانیا در عهد امپراطوری همواره اهمیت داشته‌اند. اما هیچ‌گاه این اهمیت در حد دوران جهانی شدن اقتصاد نبوده است. حتی ربع قرن پیش قدرت آنها در حد قابل توجهی کمتر بود. در سال ۱۹۸۳ جمع درآمد پانصد شرکت بزرگ جهان برابر با ۱۵ درصد تولید ناخالص جهانی بود. امروز این درصد بیش از دوبرابر افزایش یافته و فراتر از ۴۰ درصد است. به عنوان سنج‌های دیگر برای اندازه‌گیری رشد نفوذ گستره شرکت‌های جهانی افزایش تعداد شرکت‌های وابسته به شرکت‌های بزرگ جهانی است. در سال ۱۹۶۲ یکصد شرکت بزرگ جهانی تنها دارای ۱۲۸۸ شرکت وابسته بودند. تا سال ۱۹۹۸ این شرکت‌ها بیش از ۱۰۰۰۰ شرکت وابسته داشتند. قدرت در بطن جامعه مالی جهانی فوق‌العاده فشرده و متمرکز است. فقط آمریکا (با ۵۰ تریلیون دارایی) و اروپا (تقریباً با سی تریلیون) بر بازار ۱۴۰ تریلیون دلاری سرمایه جهانی مسلطند، که در بطن این بازارها نیز بنگاه‌های خاص حاکمند.

بنا به بررسی‌های سازمان ملل متحد، جهان به رغم شکوفایی بسیاری از مناطق آن حتی نسبت به یک دهه پیش نابرابرتر شده است. و شکاف بین کشورها و نیز درون کشورها بیشتر شده است. به عنوان مثال ثروتمندترین کشورها چون آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن در حال حاضر به طور میانگین بیش از یکصد برابر ثروتمندتر از فقیرترین کشورها

ادامه در صفحه ۶

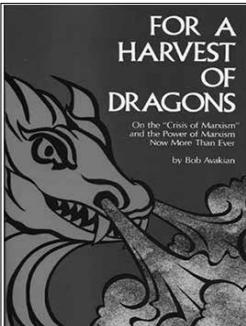
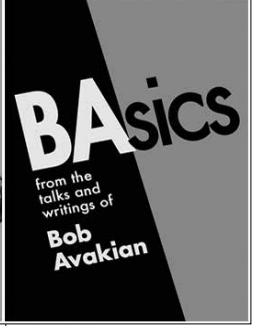
چون اتیوپی، هائیتی و نپال هستند. یکصد سال پیش این نسبت نزدیک ۹ به ۱ بود. جمع ثروت میلیاردهای جهان (تقریباً یک هزار نفر) بیش از ثروت دو نیم میلیارد نفر فقیرترین سکنه کره زمین است. در برخی مناطق تراکم فقر بی شباهت به تراکم ثروت در امریکا، اروپا و ژاپن نیست. در آفریقا تقریباً نیمی از جمعیت با کمتر از یک دلار در روز زندگی میکنند. در حالی که تنها سه و نیم درصد از اروپایی‌ها فقری در این حد خرد کننده و دردآور دارند. در چین که نظریه پردازان و محافل سرمایه‌داری جهان نرخ رشد قابل ملاحظه‌اش در دو دهه گذشته را ستایش می‌کنند نابرابری به طور هولناکی در حال افزایش است. که این قانون رشد سرمایه‌دارانه است. در دوره بین ۱۹۸۴ و ۲۰۰۴ ضریب جینی (ضریب جینی یک واحد اندازه‌گیری پراکندگی آماری است که معمولاً برای سنجش میزان نابرابری در توزیع درآمد یا ثروت در یک جامعه آماری استفاده می‌شود) در چین تقریباً دوبرابر شده است و از ۲۹ به ۴۷ رسیده است. (میلانویچ در کتاب «جهان‌های جدا» این ضریب را برای سراسر جهان تقریباً ۶۵ اعلام می‌کند).

این‌ها تنها گوشه‌ای از تصویری است که کتاب آبر طبقه به نمایش می‌گذارد. جهانی که نابرابری در آن بصورت فزاینده‌ای رشد داشته است. جهانی تحت هدایت و حاکمیت دموکراسی بورژوازی که کنترل کار و اندیشه جهانی را در دست خود دارد. همانطور که گفته شد، با اینکه کتاب با خطی لیبرال و از زبان آبر طبقه بازگو شده است، با این همه رجوع به آن خالی از لطف نخواهد بود. به خصوص برای آنان که آمال و آرزوی خود را رسیدن به عقلانیت و مدیریت دموکراسی بورژوازی قرار داده‌اند و رقابت آزاد را شاخص پیشروی جوامع توصیف می‌کنند.

اما اکثریت که همواره بخش زیرین منحنی‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جهانی را به خود اختصاص داده‌اند، توده‌ای را کد نیست. تجربه‌ای تاریخی پشت سر و آینده‌ای پر امید پیش رو دارد. آفرینندگان جهان نوین به ناگزیر پای در مبارزات طبقاتی می‌گذارند. این نه خیالی خام است و نه کابوسی برای فراموشی. مسیری است که در آن استعدادهای انسان نوین شکوفا می‌شود. انسانی که قصد بر هم زدن این نابرابری‌ها را دارد و با نظام طبقاتی و نمایندگان اقتصادی سیاسی و نظامی و ایدئولوژیکش همه جانبه و تاریخی تعیین تکلیف خواهد کرد. ■ دریا

# انقلاب بدون گسست تداوم نمی‌یابد

واقعیات کمونیسم چیست؟



(برابری، برادری، حق شهروندی) بودند که علیرغم وعده‌های انقلابات بورژوازی به زحمتکشان تسری نیافته بود. مارکس و انگلس با بصیرت علمی و موشکافانه از آن چه در کمون پاریس گذشت مبنای اساسی انقلاب اجتماعی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را سنتز کردند. مارکس و انگلس علیرغم نوآوری‌ها و علیرغم تلاش‌های عظیمشان همواره در اقلیت بودند. تشکیلات «انترناسیونال کمونیستی» که با حضور و به کمک آن‌ها پایه گذاری شده بود در ادامه به دست اپورتونیست‌ها افتاد.

در ابتدای قرن بیستم وقتی که پرولتاریای روسیه به تدارک انقلاب مشغول شد نیز شرایط انقلاب آسان نبود. مبارزات کارگری اروپا را فرا گرفته بود اما این مبارزات با انقلاب بسیار فاصله داشت. غلبه خط اصلاح‌طلبی و همخوانی با نظم موجود به حدی بر این مبارزات غلبه کرده بود که در آلمان (که قرار بود مکان پیشروترین بخش پرولتاریا باشد) کارگران مرد برای حفظ موقعیت خود علیه اشتغال زنان مبارزه می‌کردند. اولین چالشی که لنین درگیرش شد تاکید بر لزوم حزب پیشاهنگ انقلابی و بردن آگاهی انقلابی / کمونیستی از بیرون به میان کارگران بود. مبارزه خطی بر سر این مساله به انشعاب در حزب سوسیال دمکرات روسیه انجامید. در سایر احزاب انترناسیونال دوم هم این نظریه به طور موزون و یا کامل مورد قبول واقع نشد (کسانی که گرایشات غیر انقلابی و کارگریستی/اکنونیستی را نمایندگی می‌کردند در مقابل خط لنین مقاومت می‌کردند).

ولی این تنها وجه تمایز و یا تنها گسست لنین از ایده‌های حاکم بر جنبش نبود. حتی اطلاق عنوان سوسیال دمکرات به احزاب کارگری آن

زمان نشان از درک غالب بر آن جنبش داشت (هنوز ایده کمونیسم به روشنی شکل نگرفته بود، وجه تمایزات عملی‌اش با احزاب منتسب به طبقه کارگر روشن نبود و مرزهایش با جنبه‌های به اصطلاح «مترقی‌تر» سرمایه‌داری هم کمرنگ بود). لنین به درستی اعلام کرد که بدون رهبری انقلابی و تئوری انقلابی، جنبش‌های جاری و مبارزات کارگران به جایی نمی‌رسد. با شروع جنگ اول جهانی اکثریت قریب به اتفاق احزاب انترناسیونال دوم به دنبال بورژوازی خودی پرچم «دفاع از میهن» برداشتند و بخش بزرگی از کارگران و زحمتکشان این کشورها هم بسیج تلاش‌های جنگی دولت‌هایشان شدند. (آیا فکر می‌کنید پیوستن کارگران به ارتش امپریالیسم آلمان در سال ۱۹۱۴ کاری بهتر، مترقی‌تر و «شیک‌تر» از پیوستن توده‌های جان به لب رسیده و ناآگاه امروز به داعش و امثال داعش‌ها بود؟)

در آن شرایط خطیر، این تنها لنین بود که با گسست از مجموعه اپورتونیست‌های انترناسیونال دوم توانست پرولتاریای روسیه را به سوی پیروزی رهبری کند. او نه فقط پرولتاریای روسیه را فراخواند تا اسلحه را به سوی بورژوازی خودی برگرداند (و برای این فراخوان، حتی او را به جاسوسی برای آلمان متهم کردند) بلکه در ادامه تلاش برای کسب و حفظ قدرت سیاسی از تصویر دیکتاتوری پرولتاریا در کمون پاریس یعنی «همه تصمیم‌گیری‌ها و قدرت به دست شوراها» هم گسست کرد. برای این کار او حتی باید در مقابل اکثریت رهبری حزب بلشویک می‌ایستاد، و ایستاد. لنین در روزهای فشرده انقلاب در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ آموخت، دید خود را نو کرد و ایستادگی کرد تا نقش حزب

سطحی بالاتر سنتز کرد؛ درک عمیق تری از کارکرد سرمایه‌داری، و ملزومات انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیسم و چگونگی رسیدن به کمونیسم به دست داد. از بازمانده تفکرات شبه مذهبی ایده‌آلیستی و دگماتیستی در جنبش کمونیستی گسست و کمونیسم و کمونیست را دوباره معنی کرد. او علاوه بر پیش‌گذاشتن استراتژی انقلاب در ایالات متحده (که کاملاً متفاوت از «الگو»ی قیام اکتبر روسیه ۱۹۱۷ است) بینش و رویکردی نوین برای کمونیست‌های جهان به پیش گذاشت.

از سرنگونی سوسیالیسم در چین زمان زیادی می‌گذرد. حملات ضد کمونیستی بورژوازی (که با فروپاشی بلوک شرق شدت گرفت) باعث گسترش ناامیدی و بالطبع بی‌عملی در اقشار وسیعی از مردم شده است. تلاش‌هایی که در این مدت تحت رهبری کمونیست‌ها برای انقلاب صورت گرفته (از جمله در پرو و نیپال و هند) به دلیل عدم تمایل به گسست از ایده‌های غلط موجود در جنبش کمونیستی از یک طرف و یا کوتاه آمدن و تسلیم در مقابل ایده‌های بورژوا دمکراتیک از طرف دیگر نتوانسته شعله‌های امید را در دل مردم زنده نگاهدارد. زمانی انقلابیون می‌دانستند که بدون مارکسیسم انقلاب کمونیستی میسر نیست. بعداً استالین به درستی گفت که کمونیست واقعی کسی است که مارکسیست لنینیست باشد. بعد از تجربه انقلاب چین و انقلاب فرهنگی، کمونیست‌ها به درستی تکیه به دستاوردهای مائو را بخش لاینفک از توانایی انجام و ادامه انقلاب کمونیستی دانسته و گفتند کسی که مائو و تئوری او مبنی بر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت نشناسد کمونیست نیست. در دنیای امروز، آن چه مارکس، لنین و مائو برای ما به جای گذشته‌اند (با تداوم و گسست‌های شان) گر چه برای انقلاب ضروری است ولی کافی نیست.

کند و کاو در تاریخ برای چنگ انداختن به تئوری‌های مردود و ارزش‌های منسوخ بورژوازی و احیای «قدیس‌هایی» (نظیر تروتسکی) که حتی در دوران خود امید و جرات پیشروی در مسیر ساختمان سوسیالیسم را نداشتند (و یا دنباله‌روی از همفکران آن‌ها در میان محافل شبه انقلابی امروز) هم راه خلاصی از سرمایه‌داری نیست. امروز سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان به پیش گذاشته شده تنها تئوری و ایده‌ای است که توان برافروختن آتش امید در دل‌ها و ظرفیت سوزاندن پایه‌های نظام طبقاتی را دارد. این یک واقعیت است. ■

آتش

گرفت. باید به جهانیان اعلام می‌شد که حزب شوروی به انقلاب پشت کرده است؛ حتی اگر این کار به قیمت از دست دادن متحدی قدرتمند و تبدیلیش به دشمنی تأثیرگذار باشد. باید درک می‌شد که چطور چنین اتفاقی افتاده است؟ باید این تصور نادرست که سوسیالیسم دوران گذاری بالنسبه کوتاه مدت و راهی بدون بازگشت است به چالش گرفته می‌شد و به طور علمی کنار گذاشته می‌شد. زمانی استالین پایان طبقات در شوروی را اعلام کرده بود. از این درک نادرست و رایج نیز باید گسست می‌شد. مائو وجود طبقات و خاستگاه تمایزات طبقاتی در سوسیالیسم را شناسایی کرد و مردم چین را به انقلاب علیه سرمایه‌داری متمرکز در دولت و رهبری حزب فراخواند. این جسارت باورنکردنی که به ظاهر چین را به مرز آشوب و ورشکستگی کشاند، در واقع کمونیسم را یک بار دیگر از مرگ نجات داد. نه تنها پیچیدگی‌های سوسیالیسم برای بشریت روشن‌تر شد، بلکه راه‌های مقابله با بازگشت سرمایه‌داری به قدرت در سیاست و اقتصاد و فرهنگ نیز تمرین شد. ادامه انقلاب کمونیستی در چین، درک و پراتیک تغییر روابط تولیدی در جهت محو طبقات را گام‌ها به پیش راند. امواج انقلاب فرهنگی چین جهان را نیز فرا گرفت. کمونیست‌های دنیا که بسیاری‌شان در حصار تنگ احزاب بوروکراتیک، غیرانقلابی و کثیرالعدد طرفدار شوروی گرفتار بودند از آن زندان رها شدند. شورش مردم در سراسر دنیا رادیکال‌تر شد. پیشروی‌های واقعی و دستاوردهای نسبتاً ماندگار نتیجه این شورش‌ها و مبارزات انقلابی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود.

ولی مبارزات و جنبش‌ها به طور کلی رو به افت داشت. بعد از مرگ مائو، نیروهای سرمایه‌داری نوحاسته در چین موفق به کودتا علیه انقلابیون و سرنگونی دولت پرولتری شدند. پایان یک دوره از انقلابات پرولتری که با اکتبر ۱۹۱۷ آغاز شده بود رقم خورد. هر چند که اغلب کمونیست‌ها، در شوک و سردرگمی، نه متوجه وخامت اوضاع بودند و نه توان جمع‌بندی از آن چه گذشت را داشتند. معدودی با اتکا به شناخت و دانش گذشته (که هیچگاه برای تغییر شرایط نوین کافی نیست) به مبارزات خود ادامه دادند، بسیاری ره گم کرده و خانه نشین شدند، یا به جمع اصلاح‌طلبان و غیرانقلابی‌ها پیوستند. در این میان یک رهبر کمونیست در جامعه آمریکا بود که این پرچم به زمین افتاده را بلند کرد؛ به جمع‌بندی از گذشته جنبش کمونیستی پرداخت؛ انقلاب فرهنگی چین و ساختمان سوسیالیسم در این کشور را در

جنگ مسلحانه، قبل از کسب سراسری قدرت و برای کسب قدرت پرداخت. مائو استراتژی انقلاب کمونیستی در کشور عقب مانده و نیمه مستعمره چین را در دهه ۲۰ میلادی تدوین کرد. برای به کرسی نشاندن نظرگاهش یک تنه علیه سایر گرایش‌های درون حزب کمونیست چین و انترناسیونال سوم (و کشور شورواها و استالین) ایستاد. مبارزه طاققت فرسایی که او آغاز کرده بود لزوماً با پیشروی‌های عملی جنگ انقلابی در چین آسان نمی‌شد. بدون مائو، بدون جسارت و خلاف جریان رفتن هایش، خیزش‌های دهقانی و مبارزات کارگری در چین به انقلاب نزدیک هم نمی‌شد چه رسد به پیروزی.

با پیروزی انقلاب چین قاعدتا دوران طلایی کمونیسم فرا رسیده بود. حالا دیگر اردوگاه سوسیالیستی گسترده بود. شوروی، چین و برخی کشورها در شرق اروپا که در نتیجه تناسب قوای بعد از شکست فاشیسم و پایان جنگ جهانی دوم به مدار شوروی پیوسته بودند. ولی دوران بعد از جنگ دوم، دوران بازسازی ساختار سرمایه و رونق و رشد سرمایه‌داری هم بود. فشارهایی که کمونیست‌ها و مردم تحت رهبری‌شان در حین جنگ متحمل شدند، جانفشانی و از دست رفتن بهترین‌ها، در کنار اشتباهات در دیدگاه و عمل رهبری، دولت شورواها را سخت تضعیف و بورژوازی را تقویت کرد. کمی پس از مرگ استالین سرمایه‌داری که در بالا و پایین جامعه از نو جوانه زده بود، به تمامی قدرت را در دست گرفت؛ انقلاب را تعطیل کرد و سود را در رهبری اقتصاد نشاند.

در چین نیز بعد از سال ۱۹۴۹ هر چند حزب کمونیست قدرت را به دست گرفت، ولی عقب ماندگی عمیق کشور و تمایل اقشاری از مردم از جمله برخی از کمونیست‌ها به «رشد صنعتی» و «پیشرفت اقتصادی» و رفاه به هر قیمت - بدون توجه به روابط مسلط بر تولید و اجتماع - کمونیست‌های انقلابی را در اقلیت قرار داده بود. اگر سال‌های ۱۹۳۰ سال‌های بحران و فقر و گرسنگی و رشد فاشیسم بود، دهه ۱۹۵۰ دهه خیزدن و سر برآوردن گرایشات تاریک اندیشانه و محافظه کارانه بود. کمونیسم، علیرغم سرخی ظاهری بخش‌های بزرگی از دنیا، در معرض خطر نابودی قرار داشت. مائوتسه دون که بعد از پیروزی انقلاب با روشن بینی اعلام کرده بود که این پیروزی «فقط گام اول در یک مسیر ده هزار فرسنگی است» می‌دانست که برای حل مشکلات پیش رو حتی یک لحظه هم نباید از پای نشست. او بار دیگر سکان رهبری انقلاب کمونیستی را به دست

کمونیست در کسب قدرت و دیکتاتوری پرولتاریا را تکامل دهد. پرولتاریا باید با دهقانان متحد می‌شد، به مسئله ملیت‌ها و اقلیت‌های ملی در انقلاب پرولتری پاسخ می‌داد. تحت فشار خرد کننده و در مسیری ناشناخته باید جنگ داخلی را پیش می‌برد؛ باید به تاکتیک‌های صحیح برای پیشروی و عقب نشینی در جبهه‌های مختلف اقتصادی و نظامی و سیاسی دست می‌یافت. تا آنجا که حتی به طور تاکتیکی در مقابل بورژوازی خودی در چارچوب «برنامه نوین اقتصادی» (نپ) مجبور به عقب نشینی شد. صیقل تعاریف تاریخی، انقلاب پرولتری در روسیه را به شکل مارش هم‌هنگ طبقه کارگر روسیه به سوی پیروزی و سرنگونی دولت بورژوازی به یک تلنگر تصویر کرده است. حال آن که آن انقلاب، مبارزه‌ای بود خونین، پُر از ابهام، پُر از تنهایی، پُر از شانه سائیدن به مرگ و شکست؛ و صد البته پر از جسارت و اعتماد به صحت امر کمونیسم. بدون لنین و گسست‌ها و بدعت‌گذاری‌های انقلابی‌اش، انقلاب روسیه یا به دست کرنسکی بورژوا رها می‌شد و یا به سرنواشت انقلاب آلمان دچار می‌شد. ساختمان سوسیالیسم در شوروی بعد از مرگ لنین تحت رهبری استالین (و علیرغم اشتباهاتش) ادامه یافت و آن کشور پهناور از فقر و عقب ماندگی به بیرون جهش کرد. این کار مستلزم مبارزه با گرایش‌های نادرست و نارهربانی بود که امید به انقلاب کمونیستی و پیشروی سوسیالیسم در کشور عقب مانده‌ای مثل روسیه را از دست داده بودند.

انقلاب در روسیه پیروز شده بود اما این به معنی پیروزی انقلابات پرولتاریایی یکی بعد از دیگری نبود. بیش از سه دهه طول کشید تا انقلاب کمونیستی بعدی اتفاق بیفتد: انقلاب ۱۹۴۹ در چین. لازمه این انقلاب نیز گسست‌های متعدد از تفکرات غالب در جنبش بین‌المللی کمونیستی بود. روسیه قبل از انقلاب یک کشور عقب مانده امپریالیستی بود، اما چین کشوری بود در مرحله ماقبل سرمایه‌داری که دهقانان بیش از ۸۰ درصد جمعیتش را تشکیل می‌دادند. اکثریت کمونیست‌های چین، بدون توجه به ضرورت تحلیل مشخص از شرایط مشخص چین به دنبال تقلید الگووار از انقلاب روسیه بودند و آغشته به درک‌های دیرپای کارگریستی. کانون توجه آن‌ها اعتصابات و سندیکاها و قیام‌های شهری بود. این مائوتسه دون بود که از دیدگاه‌های جا افتاده و نادرست گسست کرد، دینامیسم انقلاب چین و نقش کلیدی دهقانان در این انقلاب را شناخت و به سازماندهی دهقانان برای جنگ،

## یادداشت آخر

میسوری یک ایالت سیاهپوست نشین آمریکا است. میسوری یکی از ۳۲ ایالتی است که کماکان در آن مجازات اعدام برقرار است. اکثر اهالی میسوری سیاهپوستند و نیروی سرکوبگر آنجا عمدتاً سفید. نهم ماه اوت (۱۸ مرداد)، شهر فرگسون در ایالت میسوری شاهد یک اعدام دیگر بود. نه به سبک اعدام‌های رسمی در سلول مرگ

## باز هم شورش در شکم هیولا

و از راه تزریق مایع کشنده؛ بلکه در خیابان و برابر چشم چند شاهد. پلیس سفیدپوست با شلیک شش گلوله مایکل براون جوان ۱۸ ساله سیاه را سوراخ سوراخ کرد. مایکل هیچ سلاحی با خود حمل نمی‌کرد. نه فقط این، که در برابر افراد پلیس دست هایش را به علامت تسلیم بالا برده بود. اما اعدامش کردند. چرا که کماکان تحقیر و سرکوب سیاهان در قلب نظام سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا ریشه دارد. نژادپرستی و دموکراسی امپریالیستی دست در دست هم دارند. اعدام در ملاء عام مختص آن ۳۲ ایالتی که گفتیم نیست. مایکل براون هم نخستین جوان سیاهپوستی نیست که به دست پلیس‌های نژادپرست به اتهامی واهی هدف قرار می‌گیرد و کشته می‌شود. این اتفاق بارها و بارها در نقاط مختلف آمریکا تکرار شده است. تفاوتی که این قتل با قتل‌های مشابه دارد گستردگی اعتراض خشمگینانه مردم به این واقعه و تداوم اعتراض هاست. این بار ستم‌دیدگانی که اکثرشان را جوانان فقیر سیاه و لاتینو تشکیل می‌دهند سر به شورش برداشته‌اند. شورش‌هایی که مقامات میسوری و سرکوبگران دولت فدرال را مجبور به برقراری حکومت نظامی، وضع قوانین فوق العاده و شلیک به روی تظاهرکنندگان کرده است. شورش فرگسون، باراک اوباما را مجبور کرده که در برابر بازماندگان مایکل و جوانان سیاه اشک تمساح بریزد و مقامات شهر را واداشته که از این «تراژدی» اظهار تاسف کنند و از مردمی به خیابان‌ها ریخته‌اند

و مواضع و برنامه‌های طبقه حاکمه آمریکا را که از زبان باراک اوباما اعلام می‌شود افشاء کنند. می‌کوشند این حقیقت اساسی را که مردم برای کسب رهایی باید انقلاب سوسیالیستی کنند؛ برای انقلاب کردن باید با قدرت حاکم بجنگند و خود نیز متحول شوند به میان آنان ببرند. یک چیز روشن است: وقوع چنین

است... وقت خاتمه دادن به مبارزه یا تبدیل آن به یک مزخرف انتخاباتی یا طرح برخی مطالبات در پیشگاه چند سیاستمدار دروغگو نیست. حالا زمان مبارزه‌ای مضاعف است. زمان ارتقاء مبارزه به سطحی بالاتر است. خواسته‌های برحق یعنی تفهیم اتهام و حبس خوک [قاتل] و اخراج رئیس خوک‌ها و ارائه شرح کامل ماجرا باید

بخواهند که «فریب کمونیست‌های خرابکار» و «کسانی که از خارج به این شهر سرازیر شده‌اند» را نخورند و به فکر «حفظ اتحاد و سربلندی و خوشبختی شهر و کشور» باشند. اما بخش بزرگی از مردم در خیابان‌ها مانده‌اند و کمونیست‌های انقلابی و مبارزان ضد سیستم نیز در میان‌شان هستند. «همه چیز تغییر کرده است:



شورش‌هایی در جامعه پر تضاد آمریکای امپریالیستی دور از انتظار نیست؛ درست همان طور که اعمال خشونت وحشیانه از سوی دستگاه سرکوبگر دولتی و قربانی گرفتنش از بین جوانان سیاه و مهاجر نباید تعجب برانگیزد. اینکه شورش فرگسون چه دامنه‌ای پیدا خواهد کرد، چه دستاوردهای خواهد داشت و سرانجامش چه خواهد شد را حالا نمی‌توان پیش بینی کرد. اینکه کمونیست‌های انقلابی چه چیزهایی را در دل این شورش خواهند آموخت و از دل آن در خدمت سازماندهی انقلاب اجتماعی چه بیرون خواهند کشید نیز در آینده آشکار خواهد شد. شعارهایی که رسته‌های انترناسیونالیستی حزب کمونیست انقلابی آمریکا در شورش فرگسون پیش گذاشته‌اند اینهاست:

**ما خواهان تفهیم اتهام و حبس پلیس قاتل هستیم!**

**ما خواهان اخراج رئیس پلیس هستیم!**

**ما خواهان شرح ماجرا به طور تمام و کمال هستیم!**

**با قدرت حاکم بجنگید! و مردم را برای انقلاب کردن متحول کنید! ■**

عملی شود. همین حالا؛ نه هفته بعد یا سال بعد.

...اگر مردم به حرف کسانی گوش می‌کردند که می‌گفتند اشکالی ندارد عصبانی هستید ولی زیاده از حد عصبانی نباشید، اگر وقتی که خوک‌ها می‌گفتند به خانه برگردید به حرفشان گوش می‌دادند، هیچ یک از پیشروی‌هایی که به انجام رسیده انجام نمی‌شد. این مبارزه باید ادامه یابد، ارتقاء پیدا کند؛ گسترده‌تر شود و شمار بیشتری از مردم را درگیر کند. این را سرمقاله نشریه انقلاب - ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا - به تاریخ ۱۷ اوت ۲۰۱۴ به مردم می‌گوید.

کمونیست‌های انقلابی با تراکت‌ها و شعارها، با سخنرانی‌ها و پیام‌ها، با آگاهی و عزم و تشکل خود در میان توده‌ها هستند. می‌کوشند سیاست‌ها و توطئه‌های مقامات پلیس و شهرداری

مردم به پا خاستند و در مقابل حمله عکس‌العمل نشان دادند و حاضر نشدند در برابر گلوله و تانک و یا ابراز همدردی‌های قلابی و فلج کننده کوتاه بیایند. خواست‌شان روشن است: عدالت برای مایکل براون و بازداشتن خوک‌ها از قتل جوانان سیاه. خواست‌شان اینست که میلیون‌ها جوان به عنوان انسان به رسمیت شناخته شوند. و زمانی که مردم به پا خاستند و در برابر سگ و گاز اشک آور و گلوله ایستادند، مردم سراسر دنیا با آن‌ها همدردی کردند... مردم به پا خاستند و نشان دادند که صحنه گردانان این ماجرا قادر مطلق نیستند. نشان دادند قدرتی که اینان علیه مردم به کار می‌گیرند نامشروع است. این یک پیشرفت واقعی است. و این تماماً نتیجه مبارزه‌ای مصممانه است.

در عین حال، هیچ چیز تغییر نکرده است. عدالت به هیچ وجه برقرار نشده

**مقالات، گزارشات و نقد و نظر خود را برای پست الکترونیکی «آتش» بفرستید**

email: [atash1917@yahoo.com](mailto:atash1917@yahoo.com)

weblog: [n-atash.blogspot.com](http://n-atash.blogspot.com)